



تنها خدا می‌تواند انسان را نجات دهد

فیلم آواتار که در مصاف با رقیبش، یعنی «قفسه درد» ساخته کترین بیگلو در مراسم اسکار امسال جایگاه دوم را از حیث جوایز نصیب خود کرد، با جلوه‌های شگفت‌انگیز سه‌بعدی خود، پیشگام عصر سینمای دیجیتال شد...

فیلم آواتار که در مصاف با رقیبش، یعنی «قفسه درد» ساخته کترین بیگلو در مراسم اسکار امسال جایگاه دوم را از حیث جوایز نصیب خود کرد، با جلوه‌های شگفت‌انگیز سه‌بعدی خود، پیشگام عصر سینمای دیجیتال شد. آواتار داستان رویارویی تمدن مدرن با یکی از تمدن‌های بیرون از چرخه دنیای جدید به نام تمدن آواتار است. این فیلم داستان کشمکش دو رویکرد تمدنی یادشده را به تصویر می‌کشد. مطلب حاضر تحلیلی است بر این فیلم. به نظر می‌رسد ساخته جدید کارگردان تایتانیک تاکنون بیشتر، از جنبه‌های سینمایی مورد بحث قرار گرفته است اما شاید یکی از اصلی‌ترین چشم‌اندازهای آن خلق و ایجاد فضایی داستانی برای فهم بهتر ماهیت و ریشه‌های علم مدرن در مواجهه با دنیایی است که هوشمندانی در آن به راه دیگری جز راه بشر رفته‌اند. فیلم، قدم به قدم جهانی را توصیف می‌کند که در آن موجوداتی هوشمند و شبه‌انسانی در سازگاری و هماهنگی با جهان خود قرار دارند و پایداری و استمرار این هماهنگی، زیرساخت بقیه اهداف و اعمالشان محسوب می‌شود.

انسانی در هیأت یکی از این موجودات به شکل جاسوس قرار است به بخش محرمانه و از نظر زمینیان مرکز ثروت و نیروی آنان نفوذ کند و داستان با گم‌شدن ناخودآگاه او در جنگل، شکل جدیدی پیدا می‌کند و وارد فاز جدید خود یعنی مواجهه انسان مدرن با این تمدن جدید می‌شود. اینجاست که برخورد او با طبیعت و محیط پیرامونش درست به شکل زمینی آن همراه با «ترس و عدم‌شناخت» و در نتیجه جنگ و کشتار است و نخستین رویارویی او با «زن فضایی» در گرماگرم همین شب وحشت صورت می‌گیرد. زن داستان که از چشم تمدن و باورهای خود به حرکات این انسان مدرن می‌نگرد او را «بچه‌ای نادان» می‌بیند که با حرکات ندانسته و نشناخته کلاف زندگی را بیشتر در هم پیچیده و گره می‌اندازد و این همان دریچه‌ای است که ما از آن به کاوش ریشه‌های این رفتار نابالغ و بچگانه می‌پردازیم.

پرسش این است که ریشه‌های این وحشت‌زدگی و عدم‌شناخت و در نتیجه ناهماهنگی علم مدرن با طبیعت از کدام خاک برخاسته است که نتیجه آن سعی در سلطه‌گری و هژمونی بر طبیعت است؟ جوابی وجود دارد که از اندیشه‌های دکارت و نیوتن می‌آغازد و آن را ریشه‌یابی می‌کند و این عدم‌هماهنگی و ترس و وحشت «جزء» از «کل» خود را ناشی از غریبگی او با کل و نتیجه روشی می‌داند که او را به این جدایی سوق می‌دهد.

روش علم در این دیدگاه «تجزیه» و شناخت از طریق آن است. این پارادایم پس از گسترش خود به سؤالاتی می‌رسد که جواب آن را با امکانات خود نمی‌تواند بدهد و نقطه عطف آن خود را در علم فیزیک آشکار می‌کند؛ جایی که در آن جهان یک ماشین است. جهان کلی است که برابر است با مجموع اجزایش و در نتیجه با شناخت اجزا می‌توان جهان را شناخت. در تفکری که این نوع و روش شناخت را آسیب‌شناسی می‌کند رفتار «جزء» توسط کل از طریق ارتباط غیرموضعی و غیرمتمرکز جزء تعیین می‌شود.

برعکس دیدگاه تجزیه‌گر که خواص اجزاء، خواص کل را تعیین می‌کنند، دیدگاه نیوتنی فضا و زمان را مجزا پنداشته و مطلق دیده و حرکت را ذاتی اجسام دانسته و آن را پیوسته تلقی می‌کند. این روش نور را ذره دانسته و جهان را ماشینی عظیم می‌انگارد که قبل و بعدش باتوجه به وضع فعلی‌اش قابل پیش‌بینی است و در نتیجه اتفاقات را اجتناب‌ناپذیر دانسته که اختیار در آن راه ندارد و از عوارض آن این است که بود و نبود انسان تأثیری در عملکرد این ماشین خودکار نخواهد داشت.

در واقع این نگاه وقتی به دنبال دلایل و علل ویژگی هژمونی علم مدرن می‌رود روش «تجزیه» را منشأ این ویژگی تلقی می‌کند؛ درحالی‌که به هیچ وجه مشخص نبوده که این روش به سلطه‌گری علم و رفتار بچگانه بولدوزی آن می‌انجامد. می‌توان به‌سادگی فهمید که وقتی روشی اصالتی برای کل قائل نیست با وجود اینکه اجزاء را بررسی می‌کند به «رابطه» بین اجزاء آنگونه که باید و شاید به‌عنوان عاملی اصلی نگاه نمی‌کند و در نتیجه توان فهم ویژگی‌های سازگاری و هماهنگی با کل را نخواهد داشت.

بررسی فلسفی‌تری نیز وجود دارد که ریشه این عدم‌درك کل را که پیش‌نیاز هماهنگی است به جدا کردن ذهن فاعل شناسا و موضوع شناسایی نسبت می‌دهد و به این می‌پردازد که این بذر از نخستین نقطه، رشد و نمو پیدا می‌کند. وقتی دکارت این دو را از هم تفکیک می‌کند به نوعی «جزء» را در برابر «کل» قرار می‌دهد و به آن، آنقدر اصالت می‌دهد که می‌پندارد «جزء» وجود دارد.»

در داستان آواتار با کل به معنایی فراتر از «فرایندی از اجزاء» که تنها مجموع اجزاء نیست روبه‌رویم؛ کلی شاکل اجزاء زمان از گذشته تا آینده و تمام مکان‌ها که به نوعی به لامکانی و بی‌زمانی «کل» اشاره دارد. در واقع در دنیایی که نویسنده داستان تصویر می‌کند در آواتار کل و تنها کل است که وجود دارد و اجزا دریافته‌اند که تنها از راه هماهنگی با کل به زندگی شاد و سعادت‌مند

می‌رسند.

در واقع آنها هرگز به خود به‌عنوان اجزای مستقل به شکلی که می‌توانند در غیرجهت کل حرکت کنند نیندیشیده‌اند. آنها هرگز از بهشت رانده نشده‌اند. آنها آگاهی را به‌عنوان چیزی که آنها را از کل متمایز می‌کند ندیده‌اند و فاصله‌ای بین خود و دیگر اجزایی که ممکن است از وجود و هستی خود آگاه نباشند نپنداشته‌اند.

بنابراین موفق به تعمیق رابطه خود با کل شده و به «عارفانی بزرگ» مبدل شده‌اند. طراحی چهره این موجودات نیز نشان از نوعی «ابرسرخیوست» می‌دهد که مطمئناً برای ما زمینیان (غربی) به‌عنوان عارفانی در زندگی روزمره خود شناخته می‌شوند. شاید این اثر هنری ضرورت «بیگانگی» را نیز برای ایجاد «بیگانگی» مجدد از نظر فلسفی به چالش می‌کشد.

نزدیک‌ترین دیدگاهی که کل غیرقابل تجزیه را مطرح می‌کند و خود نیز در عمل دچار روش جزئی‌نگری نمی‌شود، دید «هولوگرافیک» به جهان است. در این نگاه جهان یک هولوگرام پویای غول‌پیکر است؛ کلی که اگر تا جزئی‌ترین قسمتش تقسیم شود باز جزء تمام ویژگی‌ها و اطلاعات کل را در خود دارد. ما نیز به‌عنوان دارندگان وسیله‌ای که این هولوگرام را رمزگشایی و درک می‌کنند، ذهنی داریم که خود نیز هولوگرامی است که هولوگرامی دیگر را می‌خواند و در آن زندگی می‌کند.

در این دیدگاه هیچ چیز آنگونه که دیده و درک می‌شود نیست چرا که ساختار هولوگرام بر پایه این مسئله تعریف شده است که خبر از دنیایی واری دنیای اطلاعات خود می‌دهد؛ دنیایی که در پس این دنیا آن را پرداخته است.

در این هولوگرام دیگر تمایزی نمی‌توان بین معرفت و بنیان‌های معرفتی قائل بود که پای نسبیت و ناخودآگاه و جبر را به این جهان بگشاید. داستان فیلم به این نمی‌پردازد که سر کدام پیچ، تمدن انسانی از تمدن آواتاری جدا شده است که آنها در بهشت یگانگی‌اند و ما در جهنم بیگانگی به‌گونه‌ای که از هماهنگی و اهمیت رابطه آن‌قدر غافلیم که آنها را وحشی می‌پنداریم. آنها در این دنیای یگانه کمترین نیاز را به داشتن دارند و به‌ندرت بر سر داشته‌ها به نزاع برمی‌خیزند. در واقع می‌توان اینگونه گفت که وقتی تنها راه علم و شناخت تجزیه و باز هم تجزیه باشد و عکس آن شناخت کل پنداشته شود هرگز موفق به شناخت کل نخواهیم شد و بنابراین از یگانگی و وحدت دوباره خبری نخواهد بود.

اینجاست که بسیاری راه حل باقی‌مانده را «دین» می‌دانند؛ تنها راهی که خبر از روابط پوشیده‌مانده بر علم می‌دهد و باید ما را با رشد ابعاد وجودی و انسانی به یگانگی با کل برساند. از این نظر جامعه آواتاری جامعه‌ای به‌غایت دینی است؛ جامعه‌ای که مظاهر آیینی آن را هم در آن، در طول داستان مشاهده می‌کنیم و این رابطه به حدی عمیق تصویر می‌شود که در انتهای فیلم در جنگ با تمدن برخاسته از علم مدرن، به نوعی خدای ایشان به کمک‌شان می‌آید و به ندای آنان پاسخ لبیک می‌دهد.

همشهری آنلاین- مهدی امام‌بخش